

ژ. دوشسن گیلمن\*  
ترجمه مهدی سمسار

## ایران و یونان: نظریه‌ی اسطوره‌ای پیدایش عالم<sup>۱</sup> در عصر باستان در دو بخش (۱)

من همیشه پاریس را، که در سالهای دوردست جوانی، دو سال پرکار عمرم را در پی کشف ادبیات ایران در آن گذرانده‌ام، با شوق و هیجان باز می‌یابم. سال پیش در منزل استاد ساسانفر که مرا برای سخن‌راندن درباره‌ی زرتشت دعوت کرده بود، دکتر گنج بخش را ملاقات کردم و او از من خواست تا از ایران و مبادی فلسفه‌ی یونان با شما صحبت کنم. شاید او می‌دانست که من درباره‌ی این موضوع چندین بار در ایتالیا و امریکا ادای کلام کرده‌ام ولی هرگز در پاریس به آن نپرداختم. پس، ضمن گردآوردن یادداشتهای خود در این خصوص به منظور گفتار امشب، نتوانسته‌ام در برابر این وسوسه مقاومت کنم و در این گفتار مبحثی جداگانه را که بخشی در آن جنبه‌ی ای فرضی دارد که برای اولین بار آن را در معرض داوری شما می‌گذارم - وارد نکنم. این تصور که فلسفه‌ی یونان، از شرق، یعنی از امپراتوری پارس (ایران) آمده است،

\* Jacques Duchesne - Guillemin استاد دانشگاه لیژ، بلژیک از ایران‌شناسان به نام است و دارای تألیفات متعدد. تخصص او در زبانهای قدیم و مذاهب قدیم ایران است.  
مقاله‌ی حاضر، ترجمه‌ی سخنرانی اوست در «انجمن زرتشتیان ایران» (پاریس، ۱۱ ژوئن ۲۰۰۱) که شادروان دکتر مهدی سمسار با موافقت سخنران، آن را به فارسی ترجمه کرده است. این ترجمه پس از درگذشت مهدی سمسار، به توسط همسر وی، گیتی سمسار (الهی) برای چاپ در اختیار مجله‌ی ایران‌شناسی قرار داده شده است. سمسار سردبیر روزنامه‌ی کیهان (پیش از انقلاب)، و مترجم آثار نامداری چون تاریخ امپراطوری هخامنشیان...، آفرینش، پیکاسو... بود.  
بخش دوم این مقاله با عنوان «از میان همه فرزندان آسیا، زرتشت نخستین کسی بود که غرب آن را پذیرفت» در شماره‌ی بعد چاپ خواهد شد.

مطلب تازه‌ای نیست. یونانیان خود نقل کرده‌اند که پیتاگور (پتاگوراس - فیثاغورس) در بابل شاگرد زرتشت بوده است. در شهری که نه این و نه آن هرگز در آن نبوده‌اند. کلمان (Clemen) اهل اسکندریه، مؤلف مسیحی، گفته است که هراکلیت (هراکلیتوس - هرقل) از فلسفه بربر بهره برداری کرده است. که این اظهار نظر، با توجه به این نکته که اِفِر (افسوس Ephese) شهر زادگاه هراکلیت به امپراتوری پارس تعلق داشته است، معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که او از اصول عقاید و آراء ایرانی بهره جسته است. منشأ ایرانی فلسفه از زمانی که اوستا در قرن هجدهم تدریجاً در اروپا شناخته شد مورد تأیید و پشتیبانی قرار گرفت، لیکن همیشه در معرض انکار مورخان فلسفه یونانی واقع می‌شد. با وجود این، به نظر می‌رسد که این مسأله، چون سیمرخ پیوسته با تولدی تازه از میان خاکستر خود بر می‌خیزد؛ گویی که وسوسه مقایسه میان این دو سنت و کشف پیوند متقابل آنها تمایلی مقاومت ناپذیر و دائمی است.

تفکر یونانی شباهتهایی متعدد واقعی یا ظاهری با مذهب ایرانی به نمایش می‌گذارد که اندیشه تقلید و اقتباس را به ذهن متبادر می‌کند. اهمیت [این تأثیر] در مرحله نخست، در برداشتها و اندیشه دوگانه‌گرایی (dualistes) است که بسی پیش از زمان افلاطون؛ در اُرفیسم<sup>۲</sup> و در جاهای دیگر دیده می‌شود و نیز اندیشه الوهیت دادن به زمان؛ در تقسیم تاریخ جهان به دورانهای معین؛ اندیشه وجود یک روح، که هستی جهان و منشأ همه ارواح دیگر است؛ در ارزش آتش به منزله نماد یا سمبل قانونی عمومی و فراگیر (وسرانجام در دکترین یا آیین تقدم وجود ایده‌ها) نشانه‌هایی از این تأثیر است.

در سلسله متفکران یونانی، زرتشت، بیشتر و بهتر در سطح و ارتفاع اندیشه و رزانی چون هزیود، هراکلیت، آمپدوکل (امپدوکلس - امپادقلس) قرار می‌گیرد تا در سطح افلاطون. هزیود (Hesiod) شاعر در «رساله گفتار هماهنگ» خود که نظریه مذهبی اوستا به گونه‌ای نامتمايز پدیده‌های طبیعی (زمین، آسمان، ...)، نیروهای تأثیر گذار (عشق، اختلاف)، نیروهای قانونمند (عدالت، مجازات، حافظه و غیره) را با هم در می‌آمیزد با وجود این، افکار و نظریات او محصور و تحت تسلط و تمایل آشکار دوالیستی (دوگانه‌گرایی) است بر این مبنا که تاریخ جهان از طریق یک رشته مبارزات میان خدایان کهن و خدایان جدید به پیش می‌رود. این ثنویت در نظریه او راجع به وجود اثر می‌گذارد: زندگی یک مبارزه است و در همان حال یک گزینش: برای هر کار و در هر زمان، هریک از آحاد بشر باید در گزینش میان راه تنگ و باریک فضیلت و راه تیره بختی اتخاذ تصمیم کند و یکی از آنها را برگزیند.

فرسید اهل سیروس (Syros، یکی از جزایر سیکلاد) از نخستین نثر نویسندگان یونانی بود؛ می توان به عنوان مؤلف خدانشناسی و عالم شناسی اسطوره ای او را پیشقدم فیلسوفان ایونی به شمار آورد. او از وصلت زئوس (آسمان) با کتونی، (زمین) بحث می کند. زئوس پدید آورنده زانتوس (Zantos) است که ترکیبی ست از زئوس (Zeus) یونانی پدید آورنده دیوس (Dios) و سانتا (Santa) خدای لوویتی.<sup>۳</sup> از اندک زمانی پیش می دانیم که لوویت ها پسر عم هیتیت ها بوده اند که پیش از پارسها و پیش از یونانیان بر آسیای صغیر حکومت کردند. بنابراین زانتوس منطقه ای از آسیای صغیر را معلوم می کند که موطن پدر فرسید (Phérécyde) بوده است.

در روایت فرسید گفته شده است که یک خدای سوم از نطفه خود، آتش، باد و آب را پدید آورده است. این خدا گاه کرونوس (با K) و گاه کرونوس (با Ch) یعنی زمان نامیده شده است. هویت این دو خدا بعدا معین و معلوم شده است و ما نمی دانیم که فرسید کدام یک از این دو خدا را نام برده است؛ اگر Chronos یعنی زمان باشد مسأله عاریه گرفتن از زروان (زمان) ایران مطرح می شود که زرتشت از آن آگاه نبوده است؛ اما در این جا نیز شاید سکوت [زرتشت] امری خود خواسته و ارادی باشد، به همان صورت که پیامبر، به عمد و آگاهانه میترا را نیز نادیده گرفته است.

به یاد آورید پرسشهای او را از ایزد دانا :

« کدام هنرمند، روشنی را و تاریکی را آفریده

« کدام هنرمند، خواب را و بیداری را،

« کدام یک صبح را، ظهر را و غروب را

« به قصد آن که به انسان هوشمند، وظیفه اش را نشان دهد»

یک پاسخ بدیهی می تواند وجود داشته باشد: زمان، و اگر زرتشت این پاسخ را نمی دهد به دلیل آن است که می خواهد مالک و ارباب زمان را فقط در وجود ایزد دانا که تنها صاحب قدرت و آفریدگار یکتاست بداند.

اما از زروان در الواح عیلامی پرسپولیس متعلق به سالهای ۵۰۹ تا ۴۹۴ نام برده شده است. در زمانی بسیار دورتر، بنا به نوشته یک مؤلف ارمنی سده پنجم میلادی، از دو قلوهای که از «زروان» - بعد از آن که هزار سال برای به جهان آوردن نسلی از خود قربانی داده بود - متولد شدند. اُرمزد حاصل این قربانی بود، در حالی که اهریمن نتیجه شکی بود که زروان درباره کار آمدی این رسم داشت.

به نظر می رسد که این اسطوره، ریشه های هند و ایرانی داشته باشد، زیرا در هند،

پراجاپاتی که ضمناً تداعی کننده «سال» است و برای به دست آوردن یک فرزند قربانی می‌دهد، نیز مثل زروان به شک دچار می‌شود.

این اسطوره در روایت اودم اهل رودس آمده است و آنچه [اودم] این شاگرد ارسطو گفته این است که: «مغ‌های نژاد آریین، چه مکان (فضا) و چه زمان را که از آنها یک خدای نیک، اُرمزد و یک ابلیس بد، اهریمن، جدا شده، امری تصویری و بی‌پایان می‌دانند». بنابراین فرسید نیز وقتی از کروونوس (با Ch) بحث می‌کند می‌تواند آن را از مغان به عاریت گرفته باشد.

تاریخ‌انسان، تاریخ ما، می‌تواند به مثابه تاریخ جهانگشایانش و اکتشافاتش نمایانده شود. یک لحظه به خصوص مسحورکنندهٔ این تاریخ، لحظه‌ای سحرآمیز چون سپیده‌دم، لحظه‌ای است که انسان عقل و خرد خود را کشف می‌کند و این واقعه در بیست و شش قرن پیش، بر کرانه‌های غربی، محل تجمع یونانیان، در آسیای صغیر، سرزمین ایونی‌ها، در میله (ملطیه)، در افسوس (افز) و غیره اتفاق افتاد. تا این زمان دنیا را، از دریچهٔ چشم امثال هزیود یا فرسید، مطیع ارادهٔ خدایان دیده بودند. ایونی‌ها از زمان تالس به جست‌وجوی درک این نکته برآمدند که از چه مبدأ و اساسی، در اثر تغییر شکلها و دگرگونیها همهٔ چیزهای دیگر پدید می‌آیند.

تالس «آب» را در سه حالت منجمد، مایع و بخار، مبدأ می‌داند.

نزد انکسیمن (Anaximene) هواست که همه چیز، یعنی از جمله «باد» را پدید می‌آورد و اما در ایران، بر اساس دینکرد (Dindart)، کتاب پهلوی، آنچه که دنیا را حیات می‌بخشد و هم «زندگی» موجودات است؛ Vay خدای باد است. وجود و هستی یک خدای بزرگ موسوم به Vayu، که هند و ایرانی‌ست در روایت هندی اوپانیشاد نیز تأیید شده است.

انکسیماندر (انکسیماندروس) اولین ایونی که اندیشه‌های خود را به تحریر درآورده و اصول عقایدش در پاره‌ای جزئیات به ما رسیده است، دربارهٔ وی گمان می‌رود که اصول عقایدش را از ایران به وام گرفته است. او تعلیم می‌داد که از مبدأ زمین، اجرام آسمانی - به ترتیب: ستارگان، ماه، خورشید - جانشین هم می‌شوند.

اوستا تعلیم می‌دهد که ارواح مردگان در سه طبقه وارد بهشت می‌شوند: هومت (Humata) اندیشه‌های نیک)، هوخت (Huxta) گفتارهای نیک)، هورشت (Huuarashta) کردارهای نیک). بر اساس کتابهای پهلوی این سه درجه به ترتیب با سه پایگاه مطابقت دارند: با پایگاه ستارگان، با پایگاه ماه و با پایگاه خورشید. بنابراین میان

اصول عقاید (دکترین) انکسیماندر و آیین ایرانی، موازات وجود دارد.

دلیل این نظم چیست؟ بدیهی است که ستارگان، ماه و خورشید به ترتیب «تابندگی فزاینده» جانشین هم می شوند. در ایران این فزاینده‌گی یک اصطلاح چهارم نیز دارد که در همان حال منزل نهایی سفر روح است؛ به این معنا که یکی از اسامی بهشت (Paradise) اناگرا راثوچا (anagra raoca) یا روشنی بی پایان است: در این جا چه بحث از یک پیشروی باشد و چه از یک نظم پایگانی (Hierarchie)، این مطلب به تأیید رسیده است که در ایران، با هریک از این پایگاهها و درجات، یک طبقه از موجوداتی مطابقت دارند که میان آنها نیز نظام درجاتی (پایگانی) برقرار است. گیاهان با ستارگان. جانوران با ماه. انسان با خورشید و خدا با روشنایی بینهایت.

آیا در ایران، این «دکترین»، قدیمی است؟ از آن جا که اوستا را نمی توان به دقت تاریخ گذاری کرد، نمی دانیم که قدیمی تر از انکسیماندر است یا نه. به یاری مقایسه با هند، می توان تا دوران «هند و ایرانی» پیش رفت لیکن فقط تا بخشی از این سیستم، تا آن جا که هند و دایمی اقامتگاه «کردار نیک» (بهشت موعود انسانهای نیک) را فراتر از خورشید می گذارد. لیکن قرینه ای در دست نیست که مابقی سیستم نیز به همین درجه کهن و قدیمی باشد.

اصول نظریه انکسیماندر یک سیستم ریاضی است: ستارگان با تابندگی فزاینده، زمین را مثل حلقه هایی با بزرگی تدریجی احاطه می کنند: زمین (ستارگان) ماه (خورشید). فراسوی آن، اپرون (Apeiron) است، اصطلاحی که در این مفهوم یقیناً به معنای آن است که محل دقیق و معینی برای آن نمی توان معلوم کرد و تمام آنچه باقی مانده است به صورت محدوده های مختلف از همین «اپرون» می آید که نامحدود است. (تفاوت بزرگ با ایران را در همین جا می بینیم: به این معنا که در آن جا که ایران در فراسوی اجرای آسمانی بیش از پیش فروزان، فقط با گذرای ساده به یک توصیف عالی، «روشنایی بی پایان» را جای می دهد، انکسیماندر، تمام عناوین و توصیفها را حذف می کند و «اپرون» را که نامعین است به جای آنها می نشاند.

تسخیر سارد که به سلطنت لیدی پایان داد و ایونی را به امپراتوری پارس ضمیمه کرد در ۵۴۷ اتفاق افتاد. انکسیماندر اندک زمانی بعد از این واقعه درگذشت.

در مجموع نباید این مطلب را نفی کرد که ممکن است تأثیر از غرب بر شرق اعمال شده باشد. با توجه به اعتبار و حیثیتی که دانش اخترشناسی (نجوم) یونان از ظهور تالس، که یک خسوف را پیش بینی کرده بود، یافت، ممکن است که ایرانیان بر مجموعه ایمان و

اعتقاد خود به جهان دیگر این ساختار نجومی را نیز افزوده باشند.

پیتاگور (پیتاگوراس - فیثاغورس) که در ساموس از جزایر ایونی متولد شد و موطن خود را به قصد «یونان بزرگ»، ایتالیا، جنوبی، ترک کرد، برخلاف ایونی‌های دیگر ما را وارد یک دنیای معجزه‌گون می‌کند. می‌گویند که او را در یک ساعت معین در دو شهر متفاوت دیده‌اند و زندگیمهای گذشتهٔ خود را به خاطر می‌آورده است. نخستین جامعهٔ برادری پیتاگوری که در کروتون در (ایتالیا) تشکیل شد یک جمعیت مذهبی با هدف تزکیه و تقدس بود.

از سوی دیگر، پیتاگور ملاحظه کرده بود که یک «زه» در جال ارتعاش، اگر تا نیمه کوتاه شود، به ارتعاشی در حد اکتاو (درجهٔ هشتم) می‌رسد و هر بلندی صدا معادلی بر حسب درازای «زه» دارد. و شاید می‌دانسته است که قضیهٔ «جذر وتر مثلث قائم الزاویه مساوی است با مجموع مجذور دو ضلع دیگر» تا ابدیت همان خواهد بود حتی اگر تمام مثلثهای عالم نیز نابود شوند. در هر حال اعتقاد افلاطون نیز همین بود زیرا فرمان داده بود تا بر سر در ورودی آکادمی اش بنویسند: «که هر کس هندسه نمی‌داند به این جا وارد نشود».

هراکلیت اهل «افز» مثل پیتاگور، مهاجر نبود و در زیر حاکمیت امپراتوری پارس عنوان یونانی بازیلیئوس (Basileus) خود را - که در واقع کسی معنای درست آن را نمی‌داند - محفوظ داشت. او یک آریستوکرات متفرعن بود که مثل غیبگوی معبد «دلف» (Delphes) سخن به معما می‌گفت و مثل پیتاگور نوعی پیشگو بود. در افز با مغان آشنا شده و آنها را نقد کرده بود. او همه را به انتقاد می‌گرفت اما این روش مانع او نمی‌شد تا گاه مانند همه فکر کند. او جهان را نه مانند پیشینیان خود، تالس و انکسیمن از طریق تغییر شکل‌های آب یا هوا، بلکه از طریق تغییر شکل‌های «آتش» توضیح می‌داد؛ آتشی که از یک فرزاندگی، از یک درستی اطاعت می‌کند، که این ضرورتاً اعتقاد ایرانی مشارکت آتش (atar) را با نظم راستین (asha) به ذهن متبادر می‌کند.

این مسأله که اصول عقاید (دکترین) هراکلیت منشأ ایرانی دارد، در عصر رماتیک به وسیلهٔ شلرماخر (Schleiermacher) و جانشینان او کروزر، گلادیش و دیگران عنوان شد. باید دید استناد آنها بر چه متونی استوار بود.

در آثار هراکلیت اهل افز لااقل چهار جزء وجود دارد که بازتاب دهندهٔ تفکرات او دربارهٔ آتش است.

اولین جزء به این شرح است: «این نظم کیهانی که برای همه جاری و یکسان است،

به وسیله هیچ یک از خدایان یا انسان برقرار نشده. و آن حد و اندازه روشنائی و خاموشی ست که همیشه برقرار بوده و خواهد بود.

جزء دوم: «تغییر شکل‌های آتش: اول دریا؛ و از دریا، نیمی زمین است و نیم دیگر آتشی که فوران می کند.

جزء سوم: «همه چیزها یک پارسنگ و عامل تقابل از آتش دارند و آتش متکامل همه چیزهاست مثل رابطه دارا ییها با طلا و طلا با دارا ییها.

براساس یک جزء دیگر، آتش مرگ زمین را می بیند، هوا مرگ آتش را، آب مرگ هوا را و زمین مرگ آب را.

یک جزء دیگر آذرخش است: آذرخش همه چیزها را رهبری می کند؛ و جزء دیگری می گوید که آتش در پایان جهان همه چیز را داوری خواهد کرد.

اینک به سمت ایران بنگریم. در گاتا‌های زرتشت، نقش آتش بنیادی ست. زرتشت، دوبار آتش اهورا - مزدا را مخاطب قرار می دهد؛ یک بار برای تقدیم پیشکشی به او، و بار دیگر برای شناسایی حمایت او.

این است آنچه پیامبر به زبان می راند:

«به این پرسش ایزد دانا که احترام خود را به که می خواهی ارزانی داری» پاسخ دادم: «به آتش تو» با پیشکش دادن پرشتم به پیشگاه او می خواهم تا آن جا که در قدرت دارم به Asha «نظام راستین هستی» بیندیشم.

و در جای دیگر:

«ای دانا، اگر بدخواه بکوشد تا بر من ستم روا دارد

«کدام کس را، چون پشتیبان، به انسانی که من هستم، خواهی داد؟

«که را، ای پروردگار، جز آتش تو و اندیشه تو

«که با کار و کنش آنها، نظم راستین پیروز خواهد شد؟»

در عبارتهای دیگر، آتش ابزار داوری نهایی ست. فقط یک بار از این داوری (Ordalie) به منزله یک عمل زمان حال و حاضر نام برده شده، اما چندین بار به یک Ordalie که در داوری و اسپین به وسیله آتش، «نیکان» را از «بدان» جدا خواهد کرد، اشاره شده است: آتش ابزار نظم راستین است و نیروی خود را از او می گیرد و اطلاق صفت asha aojah «اشای نیرومند» به او به همین مناسبت است. این پیوند «آتش» و «نظم راستین» امری مهم است، دیدیم که می گوید: «می خواهم بیندیشم که تا آن جا که در قدرت دارم ستایشم را از آتش تو (ای ایزد دانا)، به اشا «نظام راستین هستی» پیشکش

کنم. آن را که سپس به هنگامی که، هریک «نیکان جاویدان» که پیرامون اهورا - مزدا جای گرفتند اشا «نظم راستین» است که بر آتش سروری و فرمانروایی دارد.

(ایران، دکترین آتش کیهانی را نیز می‌شناسد. مطابق مطالب کتابهای پهلوی، وقتی ارمزد جهان را می‌آفریند، آن را در آغاز به شکل یک گلولهٔ عظیم آتشین خلق می‌کند و در هریک از شش مرحلهٔ آفرینش، آتش وارد می‌شود. هرچند که از این موضوع پیش از گزیده‌های زات سپرم، رسالهٔ پهلوی، تأییدی در دست نیست، لیکن قدمت آن را می‌توان از حضور دو طبقه بندی معادل، یکی در سه آتش و دیگری در پنج آتش، چه در ایران و چه در هند، ملاحظه کرد).

در مجموع، هراکلیت، با به هم پیوستن قانون جهانی و قانون اخلاقی و به خصوص آتش و نظم راستین، خود را در خط عالی‌ترین اندیشهٔ ایرانی قرار می‌دهد.

من در این جا می‌خواهم مطلب معترضه‌ای را که قبلاً اشاره کردم، با شما در میان بگذارم. این مطلب اصطلاحی است که هراکلیت به کار برده و بعد، به معنایی دیگر، از طرف رواقیون و سرانجام از سوی یهودیان و مسیحیان برگرفته شده است و آن «logos» کلام است.

رواقیون دنیا را یکی و واحد می‌دانند؛ اعتقاد دارند که فقط یک ماده وجود دارد اما این ماده نوعی موجود زنده است حامل یک logos و یک خرد که در همان حال یک آتش ابتدایی، یک تابش نورانی آسمان است و آتشی ست هنر آفرین که از آن عنصرهای دیگر زاییده می‌شوند. و پایان عالم، که با مراجعت سیارات به مواضع اولیهٔ خود مشخص می‌شود، یک احتراق کیهانی خواهد بود همراه با جذب همه چیز عالم در آتش و برقراری نظم کامل؛ و این همان تغییر صورت نهایی جهان را مطابق عقاید زرتشتی به یاد ما می‌آورد.

فلسفهٔ رواقی (Stoicism) در ۳۲۲ پیش از میلاد به وسیلهٔ زنون (Zénon) که یک دورگهٔ یونانی - فنیقی متولد «کیتون» در جزیرهٔ قبرس بود، بنیان گذاشته شد. زنون به هراکلیت مراجعه می‌کرد و بر آن گمان بود که در تعلیمات او ایدهٔ لوگوس آفریننده و نظم دهندهٔ کائنات را یافته است. در حقیقت، هراکلیت، آتش فروزان، یا آذرخش یا در نهایت، راستی یا خردمندی، Sophon، را به منزلهٔ راهبر و اداره کنندهٔ همه چیز می‌پنداشت. او با استفاده از اسم لوگوس که معانی متعدد دارد، فقط اصول عقاید خود را

ارائه می‌داد و می‌نویسد: همه چیز «مطابق آنچه من مطرح کرده ام (Kata ton logon tonde) اتفاق می‌افتد. اگر «لوگوس» برای او همان خدای بزرگ آفریننده و مشیت



اعلائی بوده است که زنون از او ساخته است، افلاطون و ارسطو در اظهار آن کوتاهی نمی کردند.

همین لوگوس است که هیجده قرن بعد فیلسوفان عصر روشنگری آن را به خرد (عقل Raison) ترجمه و تعبیر می کنند، ... که انقلابیون ۸۹<sup>۴</sup> از آن الههٔ خرد ساختند و در پاریس به گردش درآوردند.

به زنون بازگردیم و به عصر باستان.

فریافت تازهٔ لوگوس از کجا به ذهن زنون آمده است؟ از این قضیهٔ ساده که از آن جا که او [زنون] نیمه سامی بود این تصور (ایده) در وجود او خانه کرده بود که خدا را به همان گونه ای بشناسد که برای اقوام متعدد سامی و از جمله در تورات توضیح داده شده بود. و اما این خدای سامی، آفرینندهٔ آسمان و زمین و ارباب مطلق عالم، هرچند بر یونانیان ناشناخته بود، لیکن هیچ تفاوتی با خدای داریوش یعنی اهورا - مزدا که او نیز آفرینندهٔ آسمان و زمین و مالک مطلق جهان است، نداشت و فراموش نکنیم که این خدا، خدایی بود که زنون می توانسته است او را بشناسد زیرا قبرس در آن زمان بخشی از امپراتوری پارس بود به گونه ای که زنون توانسته است با مغان و کیش آتش نیز آشنا باشد.

زنون جزیرهٔ موطن خود را به قصد مرکز اندیشه ورزی یونان، شهر آتن ترک کرد و چنان که شرح دادیم در این شهر با هرا کلیت آشنا شد و اصول عقاید خود دربارهٔ لوگوس را به او نسبت داد.

زنون در معبر عام، کنار یک رواق (Stoa) به تعلیم نظریات خود می پرداخت که اسم مکتب او، رواقی (Stoicisime) نیز به همین سبب است. مکتب رواقی در پی فتوحات اسکندر در سراسر دنیای «هلنی» پراکنده شد و به اتفاق مکتب ایپقوری (épicurisme) به یکی از مکاتب اصلی امپراتوری روم تبدیل شد. فلسفهٔ رواقی فلسفهٔ مردمی شد و مارک اورل (مارکوس اورلیوس) امپراتور روم نیز به آن گرایش یافت.

لوگوس در اصول عقاید مسیحی نیز، هرچند در نقشی متفاوت حضور داشت. و ببینیم تورات با آن چه کرده است.

فصل تکوین (Genese) را باز کنیم: Be reschit bara Elohim.... در آغاز وقتی خداوند آسمان و زمین را آفرید، زمین بی شکل و خالی و ظلمت بر سطح مفاک بود. و روح (ruah، به معنای دم) خداوند بر فراز آبها پرواز می کرد و خداوند گفت: «که روشنایی بشود» و روشنایی شد.

این کلام آفریننده که پیش از آن، ادیان مصر و بین النهرین آن را می شناختند در

زبان عبری dabhar نامیده می‌شود که مترجمان اسکندریه‌ای «عهد عتیق» آن را به Logos ترجمه کرده‌اند.

این مبحث «تکوین» منبع مستقیم اناجیل است در آن جا که از تعمید عیسی سخن به میان می‌آورند: «روح (Pneuma که ترجمهٔ ruah «دم یا روح» است) از آسمان در شکل جسمانی چون یک کبوتر سپید پایین آمد» و در لحظهٔ بشارت (Annonciation) نیروی حیاتی Pneuma hagian ظاهر شد.

کلام خداوند، dabhar-logos نیز خود به شکل یک موجود زنده تصور شده است: «یهوه از زبان عیسی دوم گفت: و چنین است کلام من که از دهان من برون می‌آید: این [کلام] بدون اثر و بدون آن که ارادهٔ مرا به اجرا گذاشته و نقشه‌های مرا عمل کرده باشد به سوی من باز نمی‌گردد». و بهتر از آن در زبور ۱۴۷ می‌گوید: «او فرمانهای خود را به روی زمین می‌فرستد؛ کلامش شتابان می‌دود» و در «کتاب حکمت» کلام خداوند در هیأت یک جنگاور تجسم می‌یابد؛ تصویری که در «آخرالزمان» بازگو و مشروح می‌شود.

به من خواهید گفت که اینها همه چیزی جز استعاره و کنایه نیست. لیکن فیلون (Philon) یک یهودی اسکندریه‌ای که تورات را در پرتو «فلسفه یونانی» تفسیر می‌کند از این دورتر می‌رود و می‌نویسد که لوگوس پسر خداوند است.

آیا نویسندهٔ دیباچهٔ چهارمین انجیل فیلون را خوانده بود؟ دربارهٔ آن بحث می‌کنیم. این نویسنده که به یقین ژان (یوحنا)ی حواری نیست مثل هراکلیت در زمان گذشته در افز (افسوس) می‌زیست - یک تقارن ساده.

افز با تئاترش و ویرانه‌های معبد آرتیمیس (دیان) اش یکی از عجایب هفتگانهٔ جهان است. در این شهر خانهٔ «مریم باکره» را نیز به دیدار کنندگان نشان می‌دهند با این توضیح که می‌گویند خانهٔ مورد بحث به وسیلهٔ فرشتگان به لورته Lorette در ایتالیا برده شده و لورته به همین دلیل بسی پیشتر از شهر لورد Lourdes<sup>۵</sup> (در فرانسه) یک جایگاه بزرگ زیارت بوده است. «میشل ایکم دو موتی» در وقت عبور از لورد یک گلدان نقره به عبادتگاه هدیه کرده است.

بدون شک شما دیباچهٔ انجیل چهارم را به خاطر دارید: «در آغاز لوگوس بود و لوگوس در خداوند بود و لوگوس خداوند بود» (که این موضوعی متناقض است و به آن باز خواهیم گشت) و دورتر می‌گوید که لوگوس به خود جسم داد.

برای این مؤلف کلمهٔ لوگوس چه معنایی دارد؟ روایت او طبیعتاً از آغاز کتاب تکوین

Genèse الهام می‌گیرد: En arche تقلید Be-reshit «در آغاز» است. بنابراین «لوگوس»ی که از آن نام می‌برد کلام آفریننده‌ای است که اندکی بعد در متن عبری می‌آید در آن جا که خداوند فرمان می‌دهد «که روشنایی بشود!».

پرسشی که من با خود در میان نهاده‌ام این است که به چه علت مؤلف دیباچه، برای آن که عیسی مسیح را بنامند بدون آن که او را با پدر در هم بیامیزد او را با روح یکی نکرده است. چرا بر این اندیشه نرفته است که به سادگی همان روح بوده است که با پیوند دادن خود با مریم، خویش را تجسم داده است؟ این مطلب در سه انجیل متی، مرقوس و لوقا، در روایتهای معروف «بشارت Annonciation» و «ولادت Nativité» نقل شده حال آن که در انجیل چهارم، بی‌شک به تعمد به سکوت برگزار شده است. زیرا [این انجیل] «زندگی مسیح»، کلام مجسم، را فقط از تعمیم او به وسیله یحیی (ژان باپتیست) آغاز می‌کند.

به پرسش خود باز گردیم: چرا عیسی با «کلام» یکی نمایانده شده است و نه با روح؟ من در این معنا چهار دلیل می‌بینم: اول: در میان تمام قدرتهای الهی، فقط dabhar/Logos از جنس مذکر بوده است؛ زیرا ruah مؤنث است و Pneuma خنثی است؛ Hokma/Sofia که او نیز در آفرینش حضور داشته است (ضرب المثلهای ۲۷، ۸: «من آن جا بودم») مؤنث است؛ و همچنین Shekhina، حضور الهی.

دلیل دوم: فقط در صورتی صاحب ارزش است که مؤلف دیباچه فیلون را خوانده باشد که چنان که ملاحظه کردیم می‌گفت لوگوس پسر خداوند است.

دلیل سوم نیز فرضی است و بر این مبنا که نویسنده دیباچه با مکتب رواقی (Stoicism) آفر آشنا شده باشد که برای این مکتب نیز لوگوس خدا بوده است.

اگر شما این دو فرضیه را بپذیرید، به گمان من، می‌توانید دو پیشنهاد متناقضی را که ما در انجیل آشکار کردیم از طریق پیوند دادن هریک از این دو پیشنهاد به یکی از دو منبع مورد فرض توضیح دهید. فیلون، «لوگوس» را پسر خداوند می‌داند و این را انجیل به «Teos... Tov... beor... Apud Deum» ترجمه می‌کند: زنون به نوبت خویش چنین تعلیم می‌دهد که «لوگوس» خداست که این دقیقاً به Teos...Tov...beor ترجمه می‌شود.

در هر حال باز هم دلیل دیگری برای «این همان کردن» و «یکی شمردن» عیسی و لوگوس وجود دارد که همان است که چنان که دیدیم dabhar/ logos پیش از آن از سوی مؤلفان توراتی به شکل جسمانی تصور شده است.

و اما اگر عیسی با لوگوس یکی دانسته شود، بنا بر این روح القدس *Esprit Saint* را آزاد می‌گذارد تا با پدر و پسر، «تثلیث» (*Trinite*) را تشکیل دهد. لوقا (*luc*) از مؤلفان *Synoptiques*<sup>۱</sup> و «کردار حواریون»<sup>۲</sup> «مقدم بر دیباچه‌ی انجیل چهارم مطالب را به گونه‌ای دیگر دیده است. در «کردارها»، روح القدس بدون آن که همان عیسی شود، اما ابزار کار خطبه‌ها و مواعظ حواریون است و بعد از «اسانسیون» (صعود مسیح) جانشین و قائم مقام او است.

و این همان چیزی است که به نظر من پیامبر اسلام، محمد، (سوره ۴، ۱۶۹) به درستی دیده است که عیسی را نه تنها با کلام *Verbe* بلکه با روح یکی می‌کند (و این کار را بالاخص از این جهت بهتر می‌تواند انجام دهد که در زبان عرب روح مقدس *الروح القدس* و مذکر است) تثلیث را از میان بر می‌دارد و نتیجه می‌گیرد که: «نگوید سه».

پیامبر اسلام با این عمل نه تنها مسیحیت (کریستیانسم) را یکسره نفی و طرد نمی‌کند، بلکه ایده‌ی اولیه‌ی آن (این همان بودن عیسی و لوگوس) را بر می‌گیرد اما بلافاصله جزم بزرگ و اصلی یعنی تثلیث را نفی می‌کند.

اینک پس از این گریز نسبتاً طویل از بحث اصلی، به موضوع خود، یعنی مقایسه میان تفکر ایرانیان و تفکر یونانیان بازگردیم.

هراکلیت چه ادراکی از روح و از سرنوشت آدمی داشت؟

و اصولاً یونانیان دیگر در این خصوص چه ایده و تصویری داشته‌اند؟

پیندار شاعر (که پل والری در «گورستان دریایی» اش به قرینه از او نقل می‌کند) می‌گوید که یک بخش انسان «الهی» است؛ و از پاداش بعد از مرگ (و از انتقال از جسمی به جسم دیگر که پیتاگور نیز به آن اعتقاد داشت) گفت و گومی کند؛ و به «جزیره‌ی آمرزش یافتگان» در فراسوی خورشید درود می‌فرستد. پیش از او، هزیود تعلیم داده بود که انسانهای عصر طلایی در زمان مرگ مبدل به *daimones* می‌شوند. می‌توان گسترش این اعتقادات را در عصر کهن به منزله‌ی نوعی عمومی شدن یا «دموکراتیزه» شدن عدالت (ناشی از توسعه‌ی «دولت-شهر») تصور کرد به این معنا که: به موازات آموزش اخلاقی زئوس، که از اُدیسه و بعد هزیود تا اشیل (اسخیلوس) رشد و عمق یافته بود، ایده‌ی عدالت، اندیشه‌ی پاداش را برقرار کرده بود، چه آن که اخلاف و بازماندگان تاوان تقصیر پدران را بپردازند و چه آن که همراه با پیشرفت نظریه‌ی اصالت فرد (اندیویدوالسم) هر فرد در جهان دیگر شخصاً کیفر ببیند و چه آن که این عقوبت را در تناسخ‌های پی در پی متحمل شود (که این مطلب پاسخی برای آلام و رنجهای حاضر- که هرچند به ظاهر دور از

استحقاق اند لیکن ناشی از تقصیرهای گذشته اند - نیز هست).

به این ترتیب ایده عدالت می توانست منطقاً پیامدها و نتیجه های خود را [در جامعه] به بار بیاورد. در واقع، به نظر می رسد که عوامل دیگر در گسترش این اعتقادات و باورها مداخله کرده باشند.

تصور (ایده) این که روح می تواند جدا و مستقل از تن - که به گونه ای عرضی در محدوده آن محبوس است - موجودیت داشته باشد ظاهراً با برخی از حالات خلسه مطابقت دارد. سکاها (Scythes) ایرانیانی که در آسیای مرکزی در روسیه جنوبی زندگی به چادرنشینی می گذراندند با بخارهایی که از دانه های شاهدانه (Chanvre) در وقت ریختن دانه ها روی سنگهای داغ برمی خاست، مست می شدند و فریادهای شادی برمی کشیدند. شاید این نوعی وسیله خلسه بود. هواداران کیش اورفه خود را پیرو یک شاعر و غیبگوی اهل تراس (تراکیه) یا به گفته دیگر اورفه (Orphee) می دانستند که با نوای موزیک خود قدرتهای دوزخی را به اطاعت در می آورد. پیروان کیش اورفه عقیده داشتند که «روح» جرقه ای الهی ست که در محدوده جسم (بدن) زندانی ست و باید او را به منشأ اصلی اش باز گرداند.

امپدوکل (امپدوکلس) اولین فیلسوفی که منشأ ایونی ندارد، در اگریژانت (Agrigente) در سیسیل زاده شده است. طیب و خاک شناس است. خود را یک خدای مغضوب و مخلوع می داند که قربانی معصیتی کهن شده است؛ مثل فیثاغورسی ها که با آنها آشنایی داشته است، ایده پلستی و تصفیه و تزکیه در وجود او سماجی و سواس گونه دارد. و اما همین تصورات و اندیشه ها در مذهب ایران نیز جایگاهی پنهان دارد؛ حتی زرتشت که بیشتر بر آزادی گزینش تأکید کرده است، تعلیم می دهد که شیاطین، هستی و حیات انسان را به تباهی و فساد می کشانند؛ و تمام آیین او می تواند در یک مبارزه بر ضد ابلیسان خلاصه شود.

بر اساس ایمان فیثاغورسی ها، جزیره های آمرزش یافتگان، ماه و خورشید است، که همین اعتقاد در ایرانیان نیز وجود دارد با این تفاوت که مستقلاً در ایران ظاهر شده است و به هر حال در یونان فقط از قرن پنجم میلادی به ظهور رسیده است.

و دقیقاً در همین قرن پنجم است که برای نخستین بار در مجموعه تعلیمات Corpus Hippocratique، نظریه موازات میان بخشهای پیکر انسانی و بخشهای کائنات تصریح شده است.

همین نظریه در ایران نیز، البته به تاخیر تأیید شده است، لیکن از آن جا که در هند از

زمان و دهاها این عقیده پدید آمده است که هریک از بخشهای مختلف پیکر انسان اولیه بخشی از کائنات را تشکیل داده است بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که نظریهٔ مذکور یک دکترین هند و ایرانی بوده است. انتقال این نظریه که در قرن پنجم در هلاد<sup>۱</sup> پراکنده شد فقط می‌تواند ناشی از اوضاع و احوال تاریخی باشد و به این ترتیب توضیح داده شود که چند پزشک یونانی که در دربار پادشاه ایران خدمت می‌کرده اند آن را با خود به این سرزمین آورده اند.

الکمئون Alcmeon اهل کروتون که او نیز طیب بود، روایت جدیدی از موازات میان دنیای کوچک (Microcosme) و دنیای بزرگ (Macrocosme) تعلیم می‌داد که بر اساس آن روح از همان ماده‌ای ساخته شده است که اجرام آسمانی؛ به این معنا که هر دو از اثير (Ether) - آتش ازلی - تشکیل شده اند.

از سوی دیگر عقیده به بازگشت هویت نفسانی (Psyche - نفس یا روح) یا Pneuma در ثوری پید، در اپی شرم و در کتیبهٔ گورهای بوتیده در ۴۳۲ پیش از میلاد وجود داشته است با این کلمات که «پیکرشان در خاک است و روحهایشان در میان ستارگان» چرا این اعتقاد که در ایران جاری بود نزد یونانیان تا پیش از قرن پنجم ظاهر نشده بود؟

در نزد هراکلیث عقیده بر آن است که آتش جاودان در ترکیب روح وارد می‌شود. این روح، نفسی مرطوب و گرم است. بنابراین ترکیبی ست از هوا، آب و آتش. در مرگ، بر آن چه خواهد رسید؟ هراکلیث در این خصوص نمی‌گوید که در زمان مرگ، روح به اثير می‌پیوندد - مطلبی که می‌تواند از زبان یک پیرو آیین اورفه بیان شود - بلکه او بر این نظر است که «برای ارواح، مرگ آن است که به آب تبدیل شوند، برای آب آن است که به خاک مبدل گردد و از خاک آب زاده می‌شود و از آب روح» به این ترتیب روح در تغییر ابدی و دائمی اشیاء مشارکت دارد. هراکلیث شاید عقیده‌ای بیش از آن متفاوت از یک مرید اورفه دارد که بتواند بگوید برای روح، مرگ یک «رهایی» است، یا بیش از آن اشراف زاده است تا برای تمامی آحاد بشر یک آمرزش آسمانی پیشنهاد کند. آنچه او می‌داند این است که انسان خردمند در نقطهٔ مقابل انسان مست و می‌آلوده است که روحی مرطوب دارد: «به مثابه یک تابش خشک، خردمندترین روح، بهترین است» بنابراین، این روح یک مسیر صعودی را به سوی «اثير الهی» تعقیب می‌کند.

آمپدوکل (امپدوکلس) اهل «اگریژانت»<sup>۲</sup> بیش از آنچه اسپروسواس پلشتی و تزکیه باشد به دلیل ترس و وحشتی که از خون دارد ما را به یاد پیامبر ایرانی می‌اندازد که بر شکوه و شکایت روان گاو رحمت می‌آورد و دل می‌سوزاند. هراکلیت قربانی کردن خونریز

را محکوم می کرد که البته این واقعیت لطمه ای بر این فرضیه که این محکومیت اصل و منشأ ایرانی داشته است وارد نمی کند.

همین منشأ می تواند توضیحی درباره پرهیز و امساک فیثاغورسی در اختیار ما بگذارد. در نزد آمپدوکلس هدف «امساک» این است که ما را به سرمنزل عصر طلایی برساند. در ایران امساک در نظریه آخرالزمانی بازتاب دارد: به همان صورت که زوج اولیه بشری ابتدا از آب، بعد از گیاه، بعد از شیر و گوشت تغذیه می کردند، انسانهای آخرین هزاره ها، در وقت آمدن سه «نجات بخش آینده»، به صورت برعکس از گوشت، شیر و بعد گیاهان؛ چشم خواهند پوشید تا سرانجام فقط با آب تغذیه کنند.

در نظریه آمپدوکلس یک ایده دیگر نقشی اساسی دارد بر این مبنا که او در انسان جلوه و بازتابی از عالم بزرگ می بیند - که ما هم اکنون منشأ ایرانی این تصور را معلوم کردیم - و از جمله فرایافت او را از پزشکی مشخص می کند. آمپدوکلس این ایده را از طریق پزشکان مکتب «کنید» (Cnide) از ایران گرفته بود.

یک نکته خاص در این نظام (سیستم) مربوط به آتش الهی کیهانی، حیاتی است به مقیاسی که انسان در این آتش مشارکت می کند. لیکن آمپدوکلس اول اعلام می کند که «قانون جهانی از طریق آتش ازلی (اثیر) بر امپراتوری وسیع و درخشش عظیم آسمان گسترده است» این مطلب به یقین برای ما یادآور هر اکلیت است و از طریق او یادآور زرتشت است در آن جا که ارتباط «نظم راستین» را با «روشنایی» بیان می کند: یسنا ۷، ۳۱ «آن که با پر کردن فضاهای باز و آزاد با روشنایی به «نظم راستین» اندیشید، آفریدگار بود» بوده است.

برای آمپدوکلس به عنوان پزشک، آتش نطفه حیات نیز هست. جزء شصت و دوم می گوید: «چگونه آتش با ترشحات خود فرزندان مرد و زنان حقیر به بار آورد... و این آتش تمایل به آن دارد تا به سوی هموع خود آتش ازلی (اثیر) صعود کند».

بینم از جنبه ایرانی، عقاید و باورهای مربوط به روح و بقای حیات چگونه نمایش داده می شوند؟ از نظریه سفر آسمانی روح بحث کردیم. می توان این نظریه را با داده های دیگر روشن کرد و مجموعه ای از باورها و عملها در آن ملاحظه کرد.

در «مانویت» عقیده بر آن است که تکه های نور به وسیله یک چرخ فلکی به صورت ستونی نورانی صعود می کند (به الهام از این تصور اولیه که راه شیری راه ارواح است)، ابتدا تا کره ماه (در زمان پانزده روزه اول) بالا می رود و بعد (در فاصله پانزده روزه دوم که قرص ماه رو به کاهش می گذارد) به خورشید وارد می شود و سرانجام به بهشت روشنایی

می رسد.

در عالم شناسی مزدایی، نطفهٔ اولین گاونر آفریده شده در ماه و نطفهٔ اولین مرد آفرینش یافته در خورشید پالوده و تصفیه می شوند. در ایران برای نامیدن این نطفه اصطلاح «خورنه Xvareneh» یا «خور Zvarr» یا «فر Farr» را به کار می برد که نطفهٔ مذکور را به مثابه سیالی آتشین، پراکنده از آفتاب توصیف می کند؛ نطفهٔ حیات از خورشید یا از ماه فرو می افتد و در آبهای زیرزمینی می ماند و از آن جا به نباتات، به جانوران و انسان - به ویژه سر او داخل می شود و از این نطفه [سر] است که به شکل «هاله» در پادشاهان و پیامبران، و بعداً در قدیسان و همچنین، بالقوه، نزد تمام پیروان و وفاداران دین راستین ظهور می کند. براساس بندهشن رسالهٔ پهلوی، هر شب، یک خور (فر) از هر مخلوق به ارمزد یعنی به اصل و منشأ خود باز می گردد.

حال بینیم تصفیه ای که متون مزدایی - آن جا که می گویند نطفهٔ مرد یا گاودر خورشید یا در ماه تصفیه می شود - چیست؟ باید رسوم مزدایی آتش، رسم دوباره زایی و تصفیهٔ آتش را به خاطر آورد. آتش را با بردن اندکی از اخگر آن به آن جایی که خاستگاه او بوده است، بازپردازی می کنند؛ این پردازش و نوزایی مجدد، بنا بر این در همان حال یک بازگشت به اصل است (مقایسه کنید با خور که هر شب به ارمزد باز گردد) بنا بر این تصفیهٔ آتش به این صورت عملی می شود که شعلهٔ آن را به یک رشته کانونها یا اجاقهای متعدد حمل می کنند.

به این ترتیب رسوم و تشریفات عبادی، اسطوره را برای ما روشن می کنند یا برعکس، می توان گفت که شاید تئوری - یعنی نظریهٔ روح - ارزش نمادینی را که به اجرای مراسم آیینی آتش مربوط می شود به ما می فهماند. پیشوای دین مزدایی، از طریق بازپرداختن و تصفیهٔ آتش نه تنها پسر اهورا - مزدا یعنی عنصری را که شریک و پیوسته به نظم راستین است بازپرداخت و تصفیه می کند بلکه جوهری را نیز که ارواح از آن ساخته شده اند پاک می کند و باز می پردازد و شاید همین است که به این تشریفات اهمیتی اصلی و مرکزی در دین زرتشت می دهد - اهمیتی که به نظر می رسد در عصر کهن کلاسیک شناخته شده بوده است زیرا پیروان مزدئیسم در این عصر را پرستندگان آتش دانسته اند.

بدون شک در زمان هرا کلیت، مغان در افز حضور داشته اند. اما ممکن است که مجموعهٔ اعمال مذهبی و باورهای دینی خود را در خصوص آتش، نطفه، روح به منزلهٔ یک نظام (سیستم) تنظیم و تصور نکرده باشند زیرا در میان خود عالم دینی نداشته اند. لیکن آنچه انجام می داده اند و به آن اعتقاد مذهبی داشته اند تا آن حد کافی بوده است که آن



«مرد افزی» را الهام دهد تا مثلاً آنچه را که ما قبلاً به آن اشاره کردیم به قلم بیاورد:  
«تابش خشک، خردمندترین روح، بهترین».

زیرنویسها:

۱- Cosmogonie

۲- Orphisme اشاره به آیین فرقه ای یا مذهبی یونان باستان که ملهم از تفکر اُرفه و کیش اوست.

۳- منتسب به قوم Louvite مردم هندو اروپایی که در هزاره سوم پیش از میلاد احتمالاً از اروپا به آسیای صغیر آمده.

۴- منظور ۱۷۸۹ سال ظهور انقلاب فرانسه است.

۵- اعتقاد جاری در فرانسه بر این است که در این شهر در حوالی پیرنه در ۱۱ فوریه ۱۸۵۸، مریم مقدس بر دختر چهارده ساله ای به نام «برنات سو بیرو» که در کنار غار ماسابی بل مشغول جمع آوری چوب بوده، در لباس سپید ظاهر شده و بر او هویت خود را آشکار کرده و خواسته است تا زیارتگاهی در آن محل برای او بنا شود. لورد از آن پس زیارتگاه میلیونها مسیحی ست که هر سال برای نیایش و تمنای شفای بیماریها به این عبادتگاه می آیند.

۶- منظور سه انجیل ماتیو (متی)، مارک (مارکو-مرقوس) و لوک (لوقا) ست.

۷- Actes des Apotres

۸- Hellade هومر در این منطقه را نقطه ای از تسالی می دانسته است لیکن لفظ هلاد بعداً به تمام ایالات مرکزی یونان باستان (در مقابله با پلپونز) اطلاق شد. اصطلاح Helladique به تمدنهای اولیه که در قرن سوم پیش از میلاد در یونان پراکنده شدند اختصاص داده شده است.

۹- Agrigente (در سیسیل).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی